سخنی میترائیستی است یا «این خانه که پیوسته در او چنگ و چغانه است / از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است / خاک و خس این خانه همه عنبر و مشک است / بانگ در این خانه همه بیت و ترانه است». مهم‌تر از همه اینکه مولوی‌شناسان بسیاری اشعار مولوی را غلط خوانده‌اند. نمونه‌های زیادی می‌توان به دست داد. مثلاً درباره خرابات که در اصل خورآباد بوده است و در تاریخ سیستان هم آمده است، مولوی در مثنوی آورده است: «خربطی ناگاه از خرخانه‌ای سر برون آورد چون طعانه‌ای / کین سخن پستست یعنی مثنوی». کریم زمانی شش جلد کتاب درباره مولوی نوشته است. دیگران هم نوشته‌اند خربط یعنی مرغابی بزرگ خرخانه یعنی طویله! خُب مفسر محترم به‌طور ساده از خودش نپرسیده که مرغابی بزرگ در طویله چه کار می‌کند؟ طویله جای نگهداری خر و گاو است، نه مرغابی. پس باید بخواند خورخانه. یعنی خانه خورشید. یک میترائیسی می‌آید می‌گوید، این حرف‌هایی که تو می‌زنی مهمل است، چون خیلی جاها هست که دعوت می‌کند که ترک دنیا کن: «فکرها در ترک دنیا وارد است». می‌گوید که یعنی تو مانوی هستی. اصلاً خود دیوان کبیر مجموعه‌ای است از نظرگاه‌های میترائیستی، همه ستایش خورشید است: «این جهان برافروخت» مقصودش خورشید است و از روشنگری خورشید حیرت می‌کرده، اما صوفی و مانوی اصلاً اهل این حرف‌ها نبوده‌اند. آنها دنیا را ترک می‌گفتند، اما متن‌های میترائیستی با رقص و موسیقی همراه است و در مولوی که به‌نام سماع خوانده می‌شود. شمس هم آدمی بوده که فوق‌العاده نفوذ داشته؛ یعنی نیروی کاریزماتیک در ش بوده مولوی هم مستعد بوده است که تغییر بکند: «آتشی از عشق از جان برفروز / سر به سر فکر و عبادت را بسوز.» خُب این مهم بوده است یعنی رسیدن این دو شخص، مولوی و شمس با هم مثل رسیدن افلاطون بود به سقراط که هر چیزی نوشته به‌جز رساله آخرینش قهرمانش سقراط است؛ یعنی واقعاً افلاطون از فکر سقراط بیرون نمی‌رفته، سقراط برای او طلسمی شده بود. مولوی هم تا آخر عمر مدام در فکر شمس بوده و می‌گفته شمس، شمس، شمس. دیگران که از این نکته روان‌شناسی آگاه نیستند، این را الوهی می‌دانند و می‌گویند یکی از بندگان خدا آمد و مولوی را هدایت کرد. اگر چنین بود چه معنی داشت نماز و روزه را بگذارد کنار و فقط برقصد؛ یعنی سماع کند. بنابراین وجود واقعی مولوی چنانکه در این عبارت هست نمایان شده که من سه چیز در دنیا بسیار دوست دارم فقط و منحصراً؛ یکی گرماوه، دیگری فقاع و یکی هم، رقص و موسیقی! بنابراین برای ما مهم‌ترین چیز این است که مولوی یک نمونه بسیار استثنایی در تاریخ ادبیات اسلامی ایران است یعنی خیلی شاخص است مثلاً مثنوی نام یک قالب شعر است درحالی‌که وقتی می‌گوییم مثنوی منظورمان کتاب مولوی است.

یعنی اسم عام، خاص شده است.

مولوی تحولی پیدا کرده که تحولی بغرنج بوده است چون دیگران هم بوده‌اند. مثل صدرالدین قونوی که او نیز صوفی بوده است ۱۰ سال هم معلم مولوی بوده. مولوی از او چیزی نمی‌گیرد. البته من در آن مقام نیستم ولی فقط درباره نحوه تاثیر شمس بر مولوی می‌خواهم بگویم رابطه شمس و مولوی رابطه دلبستگی است. باید دانست که شمس با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش آدم مهمی بوده است. حرف‌هایش عجیب و غالباً پسندیده و مسحورکننده بوده است. این را نمی‌توان از یاد برد. همچنین کارهای عجیبی که انجام داده است. منتها دیگران آن جرأت و جسارت او را نداشته‌اند. شاید یک نوع تخریبِ باورهاست. باورهای تعصب‌آمیزی که وجود داشته است و شمس در مقالاتش به آن‌ها پرداخته که مردم و فلاسفه به آنها چسبیده بودند.

لطفاً بیشتر توضیح بدهید.

درمثل می‌گوید فلان آدم... پیداست که خیلی از این چیزها را افواهاً می‌دانسته است که مثلاً محی‌الدین عربی چه گفته ولی هیچ‌کدام از این‌ها چنان رابطه‌ای با او نداشتند و با او بحث نمی‌کردند. می‌گوید تو اینجوری می‌گویی و این خلاف اسلام است. می‌گوید محی‌الدین عربی در تعبد نبود، در تبعیت نبود. محی‌الدین عربی آدم بزرگی بود ولی در تبعیت نبود! در «مقالات» مطلبی دارد که می‌گوید وقتی این را به او گفتم خندید و جواب نداد. محی‌الدین عربی خیلی آدم مهمی بوده است، بنابراین ما آمدیم به این ترتیب مولوی و شمس تبریزی را بحث کردیم که ما نوعی عشق داریم به‌نام عشق پاک‌کننده. کتابی نوشته ابوالفرج رونی به نام «تلبیس ابلیس». او آنجا می‌گوید این‌ها تلبیس ابلیس است و با این کتاب پدر صوفی‌ها را درآورده است. حالا ما می‌خواهیم این را بگوییم که آنچه جاذبیت دارد همین عبور از مناطق ممنوع است و ما کاری نداریم که مولوی و شمس چه مطالبی گفته‌اند که حرف مهمی بوده باشد. امروز این‌ها اهمیتی ندارد. باید ببینیم چه راهی رفته‌اند. بنابراین وقتی می‌گوییم «چطور» یا «چگونه» گفت، «چه گفت» هم در آن هست. شما وقتی از زیبایی خدا صحبت می‌کنید اگر همینطور بگویید کسی قبول نمی‌کند اما اگر از آن شعر حافظ بسازید عده زیادی ممکن است آن را باور کنند. بنابراین هر دو موضوع در کتاب جواب داده شده است.

برخورد شما با نویسندگانی که درباره مولوی کتابی یا جستاری نوشته‌اند به‌گونه‌ای رد و طرد با چاشنی طنز و اندکی تمسخر است. آیا به‌راستی آنچه باید نوشته باشید از قلم شما تراویده است؟

البته راسل هم با مخالفانش همین‌گونه برخورد می‌کند، یعنی تاریخ فلسفه غرب. بعضی‌ها می‌گویند این به‌اصطلاح تمسخر آن‌هاست یعنی از آدمی چون لایبنیتس و کانت مضحکه ساخته است. منظورم این است که همیشه نمی‌توان رسمی و اتوکشیده حرف زد. قدیمی‌ها می‌گفتند: «بازی، بازی، با ریش بابا هم بازی؟» آری، گاهی که ماده قضایا سفت و سخت می‌شود با «ریش بابا هم می‌توان بازی کرد»، زیرا به گفته نیچه: «جایی که باید خندید نمی‌توانم نخندم.»

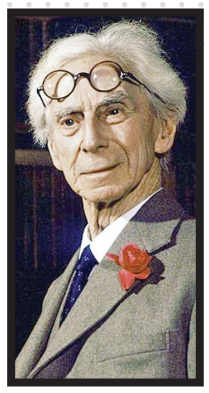

راسل هم با مخالفانش همین‌گونه برخورد می‌کند، یعنی تاریخ فلسفه غرب. بعضی‌ها می‌گویند این به‌اصطلاح تمسخر آن‌هاست یعنی از آدمی چون لایبنیتس و کانت مضحکه ساخته است. منظورم این است که همیشه نمی‌توان رسمی و اتوکشیده حرف زد. قدیمی‌ها می‌گفتند: «بازی، بازی، با ریش بابا هم بازی؟» آری، گاهی که ماده قضایا سفت و سخت می‌شود با «ریش بابا هم می‌توان بازی کرد»، زیرا به گفته نیچه: «جایی که باید خندید نمی‌توانم نخندم.»

نگاه منتقد

تیره کردی آب را...

زنهاری کوتاه به نقدگونه‌ای بلند

مهدی کمپانی‌زارع
مولوی‌پژوه

در دیار قلم، حساب پژوهش و ادعا و دادن روایت‌های بزرگ بی‌تحقیق و مبنا از هم جداست. تحقیق و پژوهش را به صورت دقیق مورد بررسی قرار می‌دهند و کلی‌گویی‌هایی بی‌بنیان را به اشارتی و کوته عبارتی از درشت‌گویی زنهار می دهند. نوع نوشته های جناب عبدالعلی دستغیب به ویژه در سالهای اخیر از سنخ دوم است و چون تحقیق و پژوهش به‌شمار نمی‌آید و کلی‌گویی‌های «فراستی»وار است یا باید به آن خندید یا برای گوینده‌اش التزام به روش تحقیق و وقت گذاشتن برای درک دانش‌ها و مطالعه کتابها را تجویز کرد. درحالی‌که فهم یک کتاب عرفانی و یک مبحث آن نیازمند سال‌ها مطالعه، تحقیق و شاگردی کردن نزد استادان است و خواندن و فهمیدن کتاب‌هایی چون مثنوی، دیوان شمس، فیه مافیه، فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم طریقی دشوار است، کسانی چون شخص مذکور با کلان روایت‌های بی‌سند و دلیل به تخطئه و توهین به عارفان و پژوهشگران این حوزه می‌پردازند. از جناب عبدالعلی دستغیب یک کتاب و یک مصاحبه در این باب دیده‌ام که گمان می‌کنم ذکر نکاتی چند برای توجه خوانندگان و ایشان خالی از فایده نباشد:

۱ از همان ابتدای نوشته و مصاحبه معلوم است که نه‌تنها چنان که خود تصریح می‌کند با مولانا و عارفان همدلی‌ای ندارد، بلکه نه درکی از تجربه‌یِ عرفانی دارد و نه زیبایی‌شناسی آثار عرفانی را می‌شناسد، ازاین‌رو بی هیچ دلیلی می‌گوید سخنان مولانا مبالغه‌آمیز است و دیوان شمس بازی با کلمات است و سخنانی از این دست. مولانا خود پاسخ این جماعت را داده است و می‌گوید، آنچه فوق حال و فهم توست برایت محال و مبالغه‌نمودار می‌شود:

قطب گوید مر تو را ای سست‌حال آن‌چه فوقِ حال توست آید محال

ازاین‌رو خوب است حتی اگر به آن مرتبه از تجربه یا حتی فهم نرسیده‌ایم که سخنی را در جایگاهی درک کنیم که گوینده‌اش مراد داشته، دست‌کم به تعبیر فلاسفه‌ای چون ابن‌سینا آن را در «بقعه امکان» بگذاریم و این گمان را بریم که شاید مراد دیگری در کار باشد که ما به آستانه درکش نرسیده‌ایم و به‌جای ردّ قوی و ناشیانه به لاادری‌گری و «نمی‌دانم»گویی تمسک بجوییم. جناب دستغیب که از نوشته‌ها و گفته‌هایش پیداست نه آثار عارفان را درست مطالعه فرموده، نه تجربه‌ای عرفانی داشته و نه زیبایی‌شناسی عرفانی را می‌شناسد چنان با یقین، نادانسته‌های خود را به‌صورت نقدی علمی جلوه می‌دهد که خواننده اهل پژوهش دچار حیرت می‌شود که چگونه می‌توان ساده‌اندیشانه با موضوعات پیچیده و دشوار روبه‌رو شد و سخنان درشت و بی‌سند و دلیل گفت. نگارنده این سطور ایشان را به مطالعه مقدمات کتاب‌های دکتر شفیعی کدکنی به‌ویژه مقدمه ایشان بر منطق‌الطیر و گزیده غزلیات شمس (چاپ دو جلدی آن) و نیز کتاب مفهوم عرفان آقای علی موحدیان عطار دعوت می‌کند. در این اثر اخیر بر ایشان مکشوف می‌شود که عرفان چیست و چه جنبه‌هایی دارد و در مقدمات دکتر شفیعی کدکنی، نحوه مواجهه با زیبایی‌شناسی عرفانی آموخته می‌شود.

۲ این‌که مولانا از ادیان، مذاهب و سنت‌های پیش از خود تأثیر پذیرفته، مطلبی است واضح و آشکار و کسی منکر آن نیست. تأثیرپذیری او از متون دینی و عرفانی نیز آشکارتر از خورشید است؛ اما آنچه مولانا را متفاوت و مهم می‌کند رویکرد او به این متون، سنت‌ها و آیین‌هاست. مولانا رویکردی درمانگرانه را پیش گرفته و چنان‌که نگارنده این سطور در آثارش نشان داده می‌کوشد برای انسان اموری چون تنهایی، مرگ، اندوه و... را معنا بخشد و امید را در دل جهان‌بینی خود به دیگران بنماید. مولانا موسیقی و سماع را اختراع نکرده، ولی معنایی تازه بدان داده، چنان‌که استاد محمدرضا شجریان هم آواز را خلق نکرده بود، اما آن را به اوجی رسانید که اهل نظر و معنا دانند. مهم‌ترین بایسته هر پژوهشی درباره مولانا فهم همین معانی تازه‌ای است که او به مفاهیم و آیین‌های گذشته داده است. آری پژوهشگر مولاناشناس باید هم رویکرد خاص او را به خدا تحقیق کند و هم نگرش او به نماز، روزه، عشق، سماع و... را و موضوع و مسئله‌ای نیست که از این بررسی مستثنی باشد. معلوم نیست چرا جناب دستغیب به برخی موضوعات و رویکردها حساس‌اند و از این‌که مکرر در آثار مولانا مورد پژوهش قرار گرفته‌اند، خرسند نیستند. عرفان هم مانند هر حوزه فکری، تاریخ دارد و تکوین و تطور، ازاین‌رو مباحث آن را می‌توان و باید در سیری تاریخی جست‌وجو کرد. منتقد محترم خوب است آثار دکتر نصرالله پورجوادی را دراین‌زمینه مطالعه کند.

۳ برخی مطالبی که ایشان بیان می‌کند کاملاً نشان می‌دهد ایشان به فرض مطالعه آثار مطالعه، مروری مختصر بیش در کار نکرده‌اند. مثلاً ایشان جایی می‌فرماید فروزانفر در خلوتی به شاگردانش گفته از نظر مولانا ادیان موجب وحدت نشده‌اند. این سخن مطلبی نیست که نیازمند پنهان‌گویی باشد، زیرا مولانا صراحتاً این مطلب را بیان کرده است، البته با توضیحی مهم و روشنگر که آن هم از نظر جناب دستغیب دور مانده است. او می‌گوید قبل از ظهور انبیاء گویی همه انسان‌ها وحدتی داشتند و یکسان می‌نمودند، اما با ظهور انبیاء و آموزه‌های‌شان عیار و رویکرد هرکس معلوم شد و آنان و آموزه‌های‌شان چون سنگ محکی میان طلا و شبه‌طلا را مشخص کرد:

پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم
کس ندانستی که ما نیك و بدیم
قلب و نیکو در جهان بودی روان
چون همه شب بود و ما چون شب‌روان
تا بر آمد آفتاب انبیاء
گفت ای غش دور شو صافی بیا

این مطلب در برخی آیات قرآن و تفاسیر مربوط به آن از جمله آیه ۱۷۹ آل‌عمران آمده است و محقق بزرگی چون سیدجعفر شهیدی نیز بدان اشاره کرده است. خوب است ایشان برای فراهم‌شدن بستر نقد که کاری بس لازم و نکوست، مباحث را به نحو دقیقتری دنبال کنند و به مرور گذرا بسنده نکنند.

۴ جناب دستغیب خیل عظیمی از پژوهشگران حوزه عرفان را به عناوین مختلف مورد اشکال می‌دانند و گمان می‌کنند روش درستی را اتخاذ نکرده‌اند و به بیراهه رفته‌اند. در میان این افراد کسانی دیده می‌شوند که بر خلاف منتقد محترم، عمرشان را در راه فهم و پژوهش متون عرفانی نهاده‌اند و سال‌ها شاگردی اساتید کرده‌اند و ظرایف متون را دریافته‌اند. ازجمله‌ی این جماعت، سیدجلال‌الدین آشتیانی که همه اهل تحقیق به تسلط ایشان به متون عرفانی واقف‌اند چنان مورد انتقاد گرفته‌اند که گویی کودکی دبستانی مورد مؤاخذه مورد توبیخ قرار می‌گیرد. این مطلب درباره بزرگانی چون داریوش شایگان نیز کم‌وبیش تکرار می‌شود و گریبان بزرگان دیگری را می‌گیرد که در این وادی رنج‌های بسیار کشیده و آثار ارزشمندی را پدید آورده‌اند. معلوم نیست که منتقد محترم به چه پشتوانه‌ای چنین مواجهه‌ای را پیش گرفته‌اند، زیرا نوشته و گفته‌های ایشان مشحون از عدم‌درک مطالب اهل عرفان و پژوهشگران این حوزه است و معلوم است که او حتی آثار معاصران را هم آن‌گونه که دوست داشته، می‌فهمیده است. جالب این‌که ایشان نداشتن روش را یکی از ضعف‌های پژوهشگران این حوزه می‌دانند، اما کاش این استاد روش‌دان می‌فرمودند خود به چه روشی التزام دارند و درس نقد را در کدام مکتب آموخته اند که نبریده، گز می‌کنند و نخوانده، نقد. در جایی از مصاحبه روش خود را در به سخره گرفتن محققان مشابه روش برتراند راسل، فیلسوف بزرگ تحلیلی در تاریخ فلسفه‌اش می‌دانند، اما این قیاس شگفت با اندک مطالعه‌ای بی‌ربط بودنش مکشوف می‌شود. فیلسوفی دوران‌ساز چون راسل اگر هم به نقد و حتی طنز روی می‌آورد نکته‌سنجانه و با تسلط به متون سخن می‌گوید، اما....

۵ کار وقتی بالا می‌گیرد که ایشان از وحدت وجود سخن می‌گوید و بدون ارائه درک درستی از آن، به نقدش می‌پردازد. گویی هرچه مطلب مهمتر باشد، منتقد محترم در به هیچ گرفتنش اهتمام بیشتری داشته است. نگارنده این سطور به ایشان توصیه می‌کند در این باب کتاب وحدت وجود دکتر قاسم کاکایی را مطالعه کنند تا متوجه شوند وقتی عارفان از وحدت وجود سخن می‌گویند، اصلاً چه مرادی دارند. این مطلب درباره نسبت عرفان و دین و عرفان و شریعت نیز دیده می شود. منتقد محترم در مقام بررسی دیدگاه‌های همه کسانی که مورد انتقاد قرار می‌دهد مکرراً مرتکب مغاطعه «پهلوان پنبه» (straw man) می‌شود. در این مغالطه چنان که در کتب منطقی ذکر شده منتقد به جای مواجهه با پهلوان اصلی آن را به پهلوان پنبه‌ای تبدیل می‌کند و آن را زمین می‌زند، یعنی منتقد در تقریر مدعا و دلیل گوینده چنان ضعیف عمل می‌کند که بتواند در وقت مبارزه آن را زمین زند. این مغالطه مکرر در بیان ایشان تکرار می‌شود.

۶ ایشان درباره یکی از آثار راقم این سطور نیز مطالبی فرموده که چون شامل مطالب پیشین می‌شود و معلوم است که ایشان نه این اثر، بلکه مابقی آثارم را نیز درست نخوانده‌اند، بحث را به بعد از مطالعه ایشان موکول می‌کنم. خوب است ایشان دست‌کم کتاب‌های حیات معنوی مولوی و مولانا و معنای زندگی، مولانا و عقل بشری و خدا به روایت مولانا را از بنده مطالعه کنند و بعد با روشی دقیق و علمی به نقد روی آورند.

۷ در پایان این بیت مولانا را خطاب به ایشان و کسانی که چنین رویکردی به عرفان دارند بیان می‌کنم:

تاکنون کردی چنین اکنون مکن
تیره کردی آب را افزون مکن

دکه

ایران در میانه جنبش و انتخابات

مروری بر شماره ۱۸۵ هفته‌نامه صدا

فرزاد نعمتی
خبرنگار گروه فرهنگ

عکس روی جلد شماره ۱۸۵ هفته‌نامه «صدا» به قالیباف خندان و تکیه‌زده بر کرسی ریاست مجلس اختصاص پیدا کرده زیرا گزارش اصلی بخش «رصد» مجله به «مجادلات درونی اصولگرایان در دور دوم انتخابات» می‌پردازد که شاید آن جایگاه و خنده را از صاحبش بازستاند. داود حشمتی در زمینه نزاع‌های جاری میان اصولگرایان نوشته است: «اگر در مرحله اول ناگهان اسناد درخواست اقامت فرزند قالیباف از دولت کانادا افشا شده بود، در این مرحله نوبت پاچوش‌ها بود. از فساد دریافت ۱۴۰ سکه توسط یکی از نمایندگان مجلس فعلی تا افشای ریز حساب‌های مخالفان قالیباف. از وحید اشتری گرفته، تا مؤسسه مصاف که جنجال عجیبی را در شب انتخابات به راه انداخت.» محمد مهاجری، روزنامه‌نگار و تحلیلگر سیاسی، درباره ریاست آتی مجلس مدعی شده که «قالیباف رئیس نشود، حذف می‌شود». مهاجری، ریاست قالیباف در مجلس فعلی را موفق نمی‌داند و معتقد است که رئیس مجلس بعدی هم چیزی بیش از یک «مبصر» نخواهد بود، اما در تحلیل امکان از دست رفتن این منصب برای قالیباف، مخاطبان را به نقش دولت توجه می‌دهد. در مقابل این نظر، بیژن مقدم، صاحب امتیاز پایگاه خبری «الف» اما به «صدا» گفته است: نه قالیباف رقیبی جدی دارد، نه دولت گزینه‌ای برای ریاست مجلس دارد.

یکی دیگر از بخش‌های سیاسی «صدا» اما به ایده‌ای که به‌تازگی مهدی نصیری در گفت‌وگو با BBC بیان کرده، می‌پردازد و مجید یونسیان دراین‌باره از تعارض جدی ایده‌های تاج‌زاده و رضا پهلوی می‌نویسد: «رضا پهلوی نظام موجود را نفی می‌کند و جایگزین آن سلطنت یا جمهوری فردمحور و مدنظر پشتیبانان مالی و سیاسی است که او را حمایت می‌کنند. درحالی‌که آنچه تاکنون از ایده‌های تاج‌زاده برداشت کرده‌ام، عبور از «جمهوری فردمحور» به جمهوری مسئول و مطالبه‌محور و حداکثر نوعی جمهوری سکولار در حکمرانی و اداره جامعه است.» جز این یونسیان ایده نصیری را آسیب‌زننده به جنبش اصلاحات می‌داند و معتقد است: «اگر آقای تاج‌زاده و حامیان اصلاحات موضع منطقی، شفاف و شجاعانه‌ای اتخاذ نکنند، در باتلاق این ایده مدفون می‌شوند.»

از دیگر مطالب این شماره «صدا» می‌توان به یادداشت سراج‌الدین میردامادی درباره سریال «حشاشین»، ساخته شده در کشور مصر اشاره کرد که این روزها سروصدای زیادی به‌پا کرده است. در تحلیل میردامادی؛ «سازندگان این سریال به دنبال زدن ایران شیعه یا اسلام سنی اخوانی نیستند بلکه تلاش می‌کنند تا نشان بدهند که یک باور دینی افراطی می‌تواند در پیوند با یک ایدئولوژی سیاسی مبنای بناکردن یک فرقه یا یک نظام سیاسی با کارکردهای جنایتکارانه شود. داعش، طالبان، القاعده، بوکوحرام و... همه قدم در راهی گذاشتند که حسن صباح قرن یازدهم گذاشت.» در دیگر بخش‌های مجله هوآورد فرنچ، استاد دانشگاه کلمبیا بدین نکته اشاره کرده که اعتراضات دانشجویی اخیر در آمریکا «ضدیهود نیست». محمد رهبری به پاسخ آصف بیات به مصاحبه جدید سعید مدنی در زندان پاسخی داده و بر دو نکته تاکید کرده است: اول، کاربردی بودن مفهوم «جامعه شبکه‌ای» کاستلز برای جامعه ایران و دوم، ویژگی «بی‌رهبری» جنبش‌های اجتماعی جدید. ترجمه مقاله‌ای درباره یولیاناوالنایا، همسر الکسی ناوالنی مخالف مقتول روسیه که خود به نیرویی سیاسی تبدیل شده است، نیز از بخش‌های جذاب این شماره است. ترجمه مقاله‌ای از نوید پورمختاری، استاد علوم سیاسی دانشگاه آلبرتا درباره حرکت اجتماعی و انتخاباتی ایرانیان در سال ۱۳۸۸ هم حاوی نکاتی مهم است. پورمختاری وجه ممیزه این «ابرجنبش» و «جنبشِ جنبش‌ها» را توانایی در بسیج پتانسیل ایرانیان و حتی مردم خاورمیانه می‌داند و می‌نویسد: «جنبش سبز موفق شد گروه‌های تک‌بعدی را با دغدغه‌های متنوعی مانند تبعیض جنسیتی، اصلاح قانون خانواده و آزادی آکادمیک که بر موارد گوناگون تأکید می‌کردند، در خود بپذیرد. آنچه همه آنها را متحد می‌کرد عزم بسیج‌شدن برای تأمین آینده‌ای بهتر بود که برای آنها به‌معنای نهادینه‌کردن پاسخگویی سیاسی، حاکمیت قانون و حقوق و آزادی‌های سیاسی بود.»